

نشست نودم – حیات در سوره مبارکه یس

بسم الله الرحمن الرحيم

جمع بندی دو جلسه گذشته: مفاهیم انذار و آیه

جلسه سوم سوره مبارکه یاسین است. در اولین جلسه سوره یس، راجع به انذار و شخص بی نظیری به نام رجل یسعی صحبت کردیم. انذار به معنای هوشیار کردن، بیدار کردن و از خواب غفلت خارج کردن است. منذرین انسان هایی هستند که رسالت خودشان را بیدار کردن دیگران می دانند؛ مثل رجل یسعی که بدو بدو خودش را از بیرون شهر می رساند تا مردم شهر را از یک غفلتی خارج کند و البته بر سر این راه، جانش را هم می گذارد. منذرین بی نظیر دلسوز عاشق پیشه ای که نجات مردم، همه فلسفه زندگی شان است و همان مردمی که آنها را کشتند را به شدت دوست می دارند و دغدغه داشتند: «کاش می توانستیم آن ها را نجات دهیم!». درمورد این شخصیت، جلسه اول این سوره در دو ماه گذشته صحبت کردیم.

جلسه دوم درباره «آیه» حرف زدیم؛ این که خداوند در این عالم گستره‌ای از آیات را قرار داده تا این آیه‌ها هم عامل بیداری انسان باشند. یعنی فارغ از منذرانی که می آیند و انسان را خبر می دهند، عالم پر از آیه و نشانه است، برای کسی که دنبال آدرس می گردد؛ اگر هم کسی دنبال آدرس نمی گردد، خدا آنقدر آیه های شگفت انگیز دارد که به انسان تلنگر بزند و او را از عادت ها و غفلت های خودش خارج کند.

زندگی خروجی اصلی سوره مبارکه یس

امروز می‌خواهیم درمورد عنصر سومی صحبت کنیم در سوره مبارکه یاسین که در کنار «آیه» و «انذار» به تعبیری، خروجی اصلی چیزی است که در این سوره باید اتفاق بیفتد؛ یعنی اساسا آن هوشیاری و بیداری برای شکل‌گیری این عنصر سوم است که همان چیزی است که از آن تعبیر به «حیات» یا «زندگی» می‌کنند. به تعبیر دیگر منذر می‌آید تا انسان مرده را زنده کند. آیه می‌آید تا به انسان ها حیات ببخشد و البته این حیات از مسیر آگاهی و بیداری است.

زندگی چیست؟ خدا از زندگی در سوره مبارک یاسین چه تعبیری دارد؟ اگرچه زندگی یکی از آن حقایق عظیم قرآن است که در سراسر قرآن باید درباره آن صحبت کرد و شنید؛ ولی ما می خواهیم به روایت سوره یاسین درباره آن حرف بزنیم.

یس، سوره زندگی

درباره سوره مبارکه یاسین آمده که می گویند: این سوره قلب و عامل حیات بخش قرآن است، این سوره حیات ایجاد می کند، این سوره انسان مرده را می تواند زنده کند و تعبیر عجیب و غریبی در نسبت با حیات برای این سوره هست. این سوره به صورت خاص و ویژه از سوره های حیات آفرین قرآن است؛ یعنی اگر به مرده خواندید و زنده شد، تعجب نکنید.

باید بفهمیم این حیات چیست و به چه چیزی حیات می گویند و سپس بفهمیم که چگونه حاصل می شود؟ چگونه انسان از چنین زندگی برخوردار می شود؟

اولین جایی در این سوره که حیات مطرح شده و جمع بندی دوازده آیه اول سوره است ، در آیه ۱۲ است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یس ﴿۱﴾ وَالْقُرْآنِ الْحَکِیْمِ ﴿۲﴾

قسم به قرآن حکیم؛ حکیم به معنی آن که دارای حکم است، یعنی برای هر لحظه از زندگی دستوری دارد و بحثی در آن وجود ندارد.

إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ ﴿۳﴾ قسم به قرآن که پیامبر گرامی اسلام از مرسلین است؛

عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ ﴿۴﴾

او بر صراط مستقیم است؛ یعنی صراط مستقیم او است؛ او تفوق بر صراط مستقیم دارد ؛ آنقدر حق است که حق را از روی پیامبر می شناسند، آنقدر پیامبر خودش نورانیت است که نور را از روی او می شناسند.

تَنْزِیْلَ الْعَزِیْزِ الرَّحِیْمِ ﴿۵﴾

این قرآنی که نازل شده از جانب خدای عزیز رحیم که هم عزت دارد و هم رحمت، یعنی هم استوار است و با حادثه ای شکسته نمی شود و از طرف دیگر در نهایت فیض است، فیض و رحمت از او می جوشد.

لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ ﴿٦﴾ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلٰی أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٧﴾ إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ ﴿٨﴾ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿٩﴾

این قرآن آمد تا انسان هایی را بیدار کند که پدرانشان غافل بودند، «فهم لا یؤمنون». آنها داشتند به هلاکت می افتادند (به خاطر این زندگی پر از جهالت شان) و این قرآن آمد که آنها را زنده و بیدار کند. آدم هایی که آنقدر در جهالت و غفلت شان فرو رفته بودند که مانند آدم هایی که غل و زنجیر به گردنشان دارند، ظرفیت فهمیدن، بیداری و آگاهی را در خودشان از بین برده بودند؛ یعنی دیگر این ها به شدت از نظام فهم و معرفت دور بودند. آن قدر که «من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا» شده بودند؛ یعنی انگار که از جلوی ایشان و از پشت شان دیوار هایی کشیده شده که هیچ چیزی برایشان فرقی نمی کرد.

وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٠﴾

فرقی هم برایشان نمی کرد که بگویی یا نگویی؛ تذکر بدهی یا ندهی؛ یک حالت بی تفاوتی مطلق. از این حالت هایی که الان هم گاهی در آدم ها و حتی در جوامع دیده می شود. هیچ چیزی برایشان فرقی نمی کند؛ کوچک باشد، بزرگ باشد، جنایت باشد، برای ایشان هیچ فرقی نمی کند. حالتی که نمی دانید به آن چه بگویید. بسیار حالت هولناکی است. همین الان هم هست؛ یعنی هم در شرق و هم در غرب هست. به اسم دین هست، به اسم بی دینی هست. یک حالت عجیب و غریبی که هیچ چیزی تکانش نمی دهد. می گویی اصلا من چه کار کنم با این که هیچ چیزی تکانش نمی دهد؟ من چه حرفی با این بزنم؟ او که هراتفاقی برایش بیفتد، هیچ فرقی برایش ندارد. خیلی حالت هولناکی است.

آدم باید تصور کند و اگر نمی تواند تصور کند بعضی از این ماجراها را بشنود. خدا نیاورد روزی را که آدم حتی با چنین چیزی مواجه بشود. چه زندگی دارد آن آدمی که چنین حالتی به او دست می دهد؟ در نظر بگیرید آدمی را که هیچ چیزی برایش فرقی نمی کند. خیلی حالت هولناکی است. چه زندگی خود آن آدم دارد؟ با اطرافیان خودش چطور است؟ با خودش چطور است؟ فهمش از زندگی کردن چیست؟

حالا این سوره نمی خواهد شما با این آدم ها مواجه نشوید، بلکه می خواهد دغدغه بیدار کردن این آدم ها را داشته باشید. می گوییم مگر می شود؟ یک راهی به من نشان دهید که من سر راه چنین آدمی نباشم و این آدم ها در زندگی من قرار نگیرند و من با آنها مواجه نشوم.

داریم درباره سوره ای صحبت می کنیم که اصلاً آمده که این آدم ها را بیدار کند. همانی که اصلاً نمی شود را آمده تا بیدار کند. ما می گوییم اصلاً جای صحبت کردن با این آدم نیست؛ اما خدا است دیگر. خدا اصلاً اهل انجام دادن کارهای نشد است؛ یعنی دغدغه بیدار کردن همین آدمی که «من بین آیدیهم سداً و من خلفهم سداً» و «سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم» را هم دارد و راهش را هم می گوید.

دو دستورالعمل ساده برای بیداری

در آیه یازدهم می گوید که چگونه می شود این بیداری و این انذار اثر کند.

إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ ﴿١١﴾

آدم ها باید همان چیزی که برای خودشان ذکر است (چون ذکر هرکسی متناسب با خودش است) و همان چیزی را که خودش می داند درست است را عمل کند ولو اینکه ناقص است و بعد هم «خشی الرحمن بالغیب»؛ یعنی این که بیرون آن چیزهایی که من فکر می کنم درست است، هم ممکن است درست باشد.

دوتا گزاره بسیار ساده جالب: (۱) به آنچه که می دانی، عمل کن (۲) بیرون آن چیزی که می دانی هم ممکن است درست های دیگری باشد. والسلام. با همین دو تا، هر آدمی گوشش برای شنیدن مهیا می شود.

قانون احیاء، مربوط به حیات کل عالم است.

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ ﴿١٢﴾

آیه دوازدهم آیه بسیار جالبی است: این ما هستیم که زنده می کنیم مردگان را و ثبت می کنیم آنچه را که از پیش فرستادند و انجام داده اند و آثار و دنباله عملشان را و نتایج عمل شان را ثبت می کنیم. هر چیزی که فرستادند در کتاب مبین هست.

اولین برداشت از این آیه این است که زندگی پس از مرگ را می گوید؛ بالاخره اینها یک روزی می میرند و این ماییم که مردگان را زنده می کنیم و هرکاری که انجام می دادند و آثارش را ثبت می کنیم.

این آیه به طرز شگفت انگیزی اشاره مستقیمی به پس از مرگ نکرده است. نمی گوید که این ها مرده اند و بعد از مرگشان این طور می شود. تا قبل از این هم درباره مرگ و آن دنیا صحبتی نکرده است؛ لذا از اینجا به نظر می رسد که «**انا نحن نحي الموتى**» درباره کل احیاهاست و آیه فقط درباره احیای پس از مرگ نیست. قانون احیا در عالم است. یکی از موارد احیا، احیای پس از مرگ است. این ماییم که این چنین زنده می کنیم مردگان را و ثبت می کنیم آنچه را که انجام داده اند و آثار اعمالشان را و آنچه از اعمالشان را که می فرستند. نشان می دهد که موتی را به حیات تبدیل کردن این شکلی است.

پس برگردیم به آیه قبل: چه شد که این آدم از مغفرت و اجر بهره مند شد؟ آنچه را که می داند عمل می کند، این باور را هم دارد که بیرون آن چیزی که من می دانم درست های دیگری هم وجود دارد که من ممکن است ندانم. این دو تا عنصر پایه ای ترین عنصر های حیات یک انسان است.

اینجا ادبیاتمان اصلاً ادبیات دینی نیست. البته که هرچه معرفت در عالم است، دین است. مگر دین کاری غیر از معرفت داشته است؟ این ادبیات نه ادبیات اسلام و نه ادبیات قرآن است؛ این ادبیات عالم است. می دانید چه کسی زنده است و حالش خوب است؟ چه کسی یک موجود زنده به حساب می آید؟ یک موجود زنده ویژگی های دیگرش چیست؟

کاری به حیات در جهان هستی نداریم گیاه و سنگ که زنده است را نمی گوییم و درباره آن نمی خواهیم بحث کنیم، درباره مطلق حیات حرف نمی زنیم. اگرچه بدانید و آگاه باشید که همه موجودات عالم ظاهراً زنده هستند و از زندگی بهره ای دارند؛ این فقط ما نیستیم که زنده ایم. ما فکر می کنیم که تنها موجودات زنده و باشعور عالم ما هستیم. اما اینکه ما آنها را نمی شناسیم، دلیل نمی شود که نباشند. البته این سوره فعلاً با مطلق حیات کاری ندارد؛ درباره حیات در ساحت انسان حرف می زنیم و دغدغه این جلسه ما حیات در ساحت انسان است.

زنده کیست و زندگی چیست؟

یک موجود زنده، موجودی است که یک علمی دارد، آن علمش به ساحت عمل می آید، بیرون علم خودش هم قائل است که درست های دیگری هم هست و دنیایش، محدود به دانستنی های خودش نیست. دنیا را محدود در دانش خودش نکرده است. خیلی مولفه بی نظیری است. خیلی ساده است و من هم ساده اش کردم.

ذکر و غیب دارای مراتب هستند

«من اتبع الذکر وحشی الرحمن بالغیب» راهم را می توان بالا برد. البته که ذکر فقط این نیست؛ خود قرآن هم ذکر است. هرچقدر ذکر را و رحمان بالغیب را بالا ببریم، این تبعیت هم مرتبه اش بالاتر می رود. من پایین ترین مرتبه ذکر و غیب را مطرح کردم. پایین ترین مرتبه ذکر، آن چیزی است که هرکسی خودش می داند و پایین ترین مرتبه غیب آن چیزهایی است که ما نمی دانیم. لذا پایین ترین مرتبه زنده بودن یک موجود، آن جایی است که آن چیزی را که می داند، به صحنه عملش می آید و معتقد است بسیاری از چیزهایی که نمی داند هم، می توانند درست باشند و دنیا بزرگتر از ادراک من است.

ریشه یابی مشکلات بشر: نپرداختن به ذکر و غیب

آنقدر این دو مولفه در زنده شدن انسان اثر دارند که می توان گفت همه آن حال بد، افسردگی، بهم ریختگی، قبض و مشکلات عجیب و غریبی که ما در زندگی داریم، همه شان برمی گردد به همین قاعده ساده ای که رعایت نمی شود. آدم ها حالشان بد است؛ چون خیلی چیزها را می دانند، ولی انجام نمی دهند و فکر نمی کنند چون انجام نمی دهند، به آنها فشار می آید. در صورتی که فشارش به خاطر این است که می دانی ولی انجام نمی دهی؛ چون خودت هم حتی نیستی.

یک دلیل دیگری هم که حال آدم ها بد است، این است که دنیایشان فقط به اندازه ذهن خودشان است. فکر نمی کنند که دنیا خیلی بزرگ تر از چارچوب ذهنی من است و همین به اندازه کافی به آدم ها فشار می آورد. لذا کافی بود آدم ها فقط دوتا اصل را در زندگیشان رعایت می کردند. با هر دین، اعتقاد و گرایش سیاسی، اگر این را رعایت می کردند که: (۱) هر چیزی را که خودت می دانی و فکر می کنی درست است، انجام بده. البته نه مطلق دانستن، بلکه ذکر دانستنی حق است. (۲) بعد هم بدان که تا دلت بخواهد، خیر وجود دارد. خیلی چیزها

هست که تو نمیدانی، ولی درستند. لذا تا یک حرفی را شنیدی، فکر نکن که غلط است. آنقدر بیرون ادراک تو دنیا هست که نمی توانم به شما بگویم.

چقدر حال آدم ها با همین خوب می شود و زنده می شوند. مرده اند، ولی حیات پیدا می کنند. حالا هرچقدر این ها را بالاتر ببرید و به آن ادامه بدهید، باز هم سطح حیاطمان بالاتر می رود. مثلا ذکر فقط همین نیست که من دانسته‌ام، وقتی یک آدم با تجربه ای چیزی را به من تذکر می‌دهد، هم نوعی ذکر است؛ حالا بنا را بگذاریم که از آن هم تبعیت کنیم. یا ذکر که فقط این نیست که یک عالم می گوید؛ اصل ذکر آن است که خدا می گوید. اصل ذکر «ان هو الا ذکر» است. وحی خود ذکر است. حالا یکی که بنا را بگذارد که از وحی تبعیت کند، خیلی حیاطش بالاتر می رود. یعنی هر اندازه مرتبه ذکر را بالا ببریم و تبعیت از آن را در زندگی مان بیاوریم، مرتبه حیاطمان متفاوت می شود.

از آن طرف غیب، یک وقتی نادانسته های وجود من است؛ من خیلی چیزها را در پزشکی و غیره نمی دانم. اما غیب، همان حقایق پس پرده عالم است که انسان باید نسبت به آنها خشیت داشته باشد.

مفهوم خشیت

نمی گوید فقط قبول کنید؛ بلکه می گوید نسبت به آنها خشیت داشته باشید. خشیت یعنی مراقب این ها هست. نه اینکه «کی دیده، کی شنیده»! یک عالمه غیب در عالم داریم، حداقل مراقب باش. خشیت یعنی دکمه لجاجت را خاموش و دکمه پذیرش را روشن کن. باز هم نه اینکه لزوما هر چیزی را که به تو گفتند، بپذیر؛ اما دکمه پذیرا بودن روشن است. روی دنده لجاجت نیستی که چون من نمی دانم، پس ولش کن. کی دیده؟ کی شنیده؟ خیلی چیزها را هیچ کس نه دیده و نه شنیده؛ مثلا هیچکس ندیده بعد از اینکه می میری، چه می شود، این غیب است. خشیت را نسبت به آن بالا ببر. بعد از مرگ هم ممکن است خیلی اتفاق های عجیب و غریبی باشد، نگو من که ندیده‌ام. روی این دنده نرو که چون من ندیده‌ام، نیست. این برای آدم مرگ می آورد. این که چون ندیده ایم، بگوییم نیست، زندگی آدم را تنگ می کند. چون عالمی به وسعت بی نهایت را قدر انگشتانه مغز تو می کند. مغز تو نهایتا به اندازه یک انگشتانه است. وقتی دنیا را به اندازه مغز انگشتانه ات بکنی، خیلی دنیای پر از فلاکت و دنیای تنگی می شود.

خشیت: افقی فراتر از نظام شناخت انسان

دنیا خیلی بزرگ تر از این حرف ها است. فکر نکن وقتی چیزی بیرون نظام شناخت تو است، حتی بیرون نظام شناخت عامه آدم‌هاست (چون بعضی از غیب ها را عامه آدم ها ندیده اند)، مثل دنیای پس از مرگ که نوعی غیب است؛ شما که ندیده اید، پدرت و بقیه مردم دنیا هم ندیده اند. خوب اینکه ندیده اند، دلیل نمی‌شود که بگوییم ولش کن. زندگی خودت را تنگ نکن؛ خشیت داشته باش. خشیت یعنی نسبت به آن احتیاط داشته باش. بدان که بیرون چهارچوب ذهنی تو دنیایی وجود دارد. آنقدر آدم ها با این، زنده می شوند که حد ندارد. همین دوتا اصل بسیار ساده ی دم دستی و فوق العاده.

متأسفانه این دوتا اصل را بعضاً، ما دیندار هستیم ولی رعایت نمی کنیم. دینداریم: به معنای این که شئونات شرعی دین را رعایت می کنیم، ولی این دوتا اصل بدیهی دین را رعایت نمی کنیم. مثلاً خیلی چیزها را می دانیم ولی به آنها عمل نمی کنیم؛ با اینکه نماز می خوانیم و روزه می گیریم، ولی خیلی چیزها را می دانیم و به آن ها عمل نمی کنیم. یا از آن طرف، فکر می کنیم دنیا فقط چهارچوب ذهنی من است. شما حتی در موضوعی که در آن متخصص هستی هم به اندازه انگشتانه ای بیش نیستی، چه برسد در زمینه های دیگری که هیچ چیزی بلد نیستی. حالا دیگر باید دنبال ابعاد کوچک تر از انگشتانه بگردی. شما در آن موضوعی که در آن متخصص هستی هم به نسبت حقیقت موجود در عالم، نهایتاً به اندازه انگشتانه ای. دیگر اینقدر بدم بدم ندارد. متأسفانه کفایت دو کلمه درس بخوانیم؛ دیگر چه کسی می خواهد راجع به آیه قرآن به من چیزی یاد بدهد؟ شما هم در باره تخصص خودتان همین طورید. فکر می کنیم به تهش رسیده ایم؛ اما از این خبرها نیست.

گاه باشد که کودکی نادان به غلط زند بر هدف تیری

حالا شما سه تا تیرت به هدف خورده؛ باد، جهت و همه این ها کمک کرده و تیر شما به هدف خورده، واقعاً فکر می کنید که تیراندازید؟ شما که تیرانداز نیستید. ما در زمینه هایی که تخصص داریم، همین حس را اتفاقاً لازم داریم. آنهایی که کمی دین بلدند، فکر می کنند که ته دینداری هستند. درحالیکه از این خبرها نیست.

همین هم علت افسردگی ها و بهم ریختگی های مان است. چون دنیای مان را خودمان کوچک کرده ایم. ما خودمان این کار را با خودمان کرده ایم. خدا می داند که حال بدی که در بسیاری از ما هست که می اندازیم تقصیر دیگران، جامعه، جوانان، مشکلات اقتصادی و غیره، هیچ ربطی به بیرون ندارد. این حرف غلطی است.

حال بد هیچ آدمی وابسته به بیرونش نیست. حال خوش هیچ آدمی هم وابسته به بیرونش نیست. به خاطر این که حیات انسان وابسته به خودش و قلب خودش است.

پس بیخودی به گردن همسایه، همسر، بچه، پدر و مادر نیندازیم. ما همیشه می خواهیم دیگران را عوض کنیم، تا حال خودمان خوب شود. یک بار برای همیشه خودت را عوض کن؛ نه تنها حال خودت خوب می شود، بلکه حال بقیه هم خوب می شود. این خیلی مسیر شدنی تری است و تنها راهش هم همین است. این اولین پرده از حیات در سوره مبارکه یاسین است.

خشیت از رحمان

درباره خشی الرحمن تعبیری در تفسیر هست که واقعا هم دشوار است. البته آدم می تواند به صورت هجی تفسیری بکند ولی نمی تواند بفهمد. من چیزهایی را که می توانم بفهمم را می گویم، چون در قرآن غیبش همیشه می آید: «یومنون بالغیب»؛ اما در این سوره غیب رحمان اضافه شده. این یعنی چی؟

تفسیر المیزان حضرت علامه طباطبایی را برایتان می خوانم: «مراد از خشیت رحمان به غیب، خشیت از خدا در عالم غیب یعنی در پس پرده مادیت است، قبل از آنکه با مرگ یا قیامت، حقیقت مکشوف گردد. در این آیه شریفه، خشیت متعلق شده به رحمان که دلالت بر صفت رحمت خداوند دارد و امید امیدواران را جلب می نماید. با این که مقام خشیت اقتضا داشت که یکی از صفات قهریه خدا را به کار ببرد و این به خاطر آن است که اشاره کند به این که خشیت مومنین، هر ترسی است که آمیخته است با رجا؛ و همان حالتی که عبد را در مقام عبودیت نگه می دارد و در نتیجه، نه از عذاب معبودش ایمن می شود و نه از رحمت خدا ناامید». بعد از این جمله هم دیگر عبارتی نیست. حالا اگر این جمله از حضرت علامه را مبنا قرار دهیم، می گوید که خشیت مومن این گونه است: خشیت را وقتی بکار می بریم، معمولاً می گوییم: «خشیت از قهار جبار...» که گویا آدم باید از اینها خشیت داشته باشد؛ ولی وقتی می گوییم خشیت از رحمان (یک مثال بلا تشبیه بزنم؛ مثل این است که بگویند از مادرت خشیت داشته باش، ما از پدرمان خشیت داریم. مادرمان مهربان است و خشیت نمی خواهد)، اتفاقاً خشیت از این جنس، خیلی عمیق است. این خشیت است که با غیب هم هماهنگی و همخوانی دارد. چرا؟ چون ما نوعاً این طوری هستیم: یعنی یک چیزی باید ما را بترساند تا از آن بترسیم، باید هولناک و وحشتناک باشد تا بترسیم. مثل فیلم های مزخرف ترسناکی که می گذارند و ما می بینیم و این طوری یاد گرفته ایم. از من به شما گفتن که هرچی فیلم ترسناک است، کلاً منظورشان +۹۴ است، نباید ببیند. ۹۴ سال به بعد هم فکر

می کنم اصلا نمی تواند ببیند. اصلا این چه طرز فکری است که بچه نباید ببیند؟ آدم بزرگش هم نباید ببیند. مگر عنصر عظیم ترس را مفت از سر راه آورده ایم که بخواهیم به خاطر چندتا چیز بی خود، مصرفش کنیم؟ شما یک گوهری دارید به نام ترس که باید آن را یک جای فوق العاده‌ای به کار بگیرید.

اول یک دانه به نعل بز نم بعد یک دانه به میخ؛ وقتی شما می روید در روزه، روزه‌ی باز می خوانید و گریه می کنید، ظرفیت گریه‌تان را برای یک صحنه‌ی بسیار دحشتناک مصرف می کنید. ظرفیت آن گریه و آن غم، با همان، تمام می شود. حال اینکه، ظرفیت این غم و گریه کردن، باید به لطیف ترین موضوعات تعلق می گرفت. چرا؟ چون آدمی که برای موضوع لطیف می‌تواند گریه کند، خیلی آدم عمیقی است. می‌گویند که مثلا علما، همین که کوچکترین چیزی می‌گفتند، اشک می ریختند و گریه می کردند. این نشان می‌دهد که آن آدم خیلی لطیف و عمیق است. گریه کردن بالاخره یک ظرفیتی دارد؛ وقتی برای موضوعات خشن و دردناک فقط انسان گریه می‌کند، ظرفیت گریه را خرج می‌کند در حالی که خودش عمیق نمی‌شود. در صورتی که جا داشت برای لطیف ترین موضوعات اشک می ریخت، نه برای خشن ترین موضوعات اشک بریزد. عین این مطلب در مورد ترس هم هست. وقتی شما ترس را برای موضوعات وحشتناک مصرف می‌کنید، یعنی ترس را می‌گذارید برای چهارتا دراکولا و امثالهم، ظرفیت ترس مصرف می‌شود. شما دیگر عمیق نمی‌شوید. اما ترس یک عنصر دیگر هم داشت. آدم بترسد از این که نکند جلوی یک کریم و رحیمی یک اتفاقی بیفتد و از رحمتش محروم شود. ما همچین ترسی هم داریم. ولی وقتی یک کسی ترسش را می‌برد روی آن موضوعات، دیگر این ترس لطیفش فعال نمی‌شود. برای همیشه از چنین اشک ریختنی و چنین ترسی و چنین شوقی خالی می‌شود. این در مورد شوق هم هست. وقتی فقط با جایزه‌های محسوس انسان شوقش برانگیخته بشود، دیگر لبخند پدر و مادر شوق انگیز نیست. باید مامان و بابا حتما نقدی حساب بکنند. الان من بروم نان بخرم، چی به من می‌رسد؟ خب اگر یک آدمی شوقش اینطوری فعال شد، نشان دهنده‌ی پایین بودن عقلانیتش است. وگرنه شوق به جایزه‌ی محسوس نیاز ندارد. یک رضایت برای شوق کفایت می‌کند. وقتی شوق با رضایت فعال نمی‌شود، ترس با رحمت عجین نمی‌شود؛ اشک با یک روزه‌ی اولیه فعال نمی‌شود و عقلانیت انسان دارد پایین می‌ماند. فارغ از اینکه روزه‌ی باز خواندن را خیلی از آقایان علما می‌گویند ادب نیست، مثلا حضرت آقای فاطمی نیا خدا رحمتشان کند، ایشان معتقد بودند روزه‌ی باز خواندن بی ادبی به حرمت امام است. بماند که حالا بحث ادب هم دارند، حداقلش قساوت قلب است. آدم را یک کاری می‌کند که فقط برای سر بردن‌ها گریه کند. آدم نمی‌تواند برای بچه‌ای که گوشه‌ی خیابان فقط مادرش دو متر آن ورتر است، احساس می‌کند مادرش نیست و گریه می‌کند، گریه کند. [می‌گوییم:] این‌ها که گریه ندارد؛ مادرش آن طرف است! مادرش را ندیده! چون لطافت را

نداریم، این صحنه‌ها انگار برایمان طنز است. نمی‌تواند درون ما را به جوشش بیندازد، باید فجیع‌ترین اتفاقات بیفتد تا این درون به جوشش دربیاید. خب این نشان‌دهنده‌ی پایین بودن سطح عقلانیت است دیگر. این نشانه‌ی شجاعت نیست، این نشانه‌ی بی‌فکری و عمیق نبودن است. گناه هم همینطوری است، یعنی آدم عادت می‌کند. آدم وقتی حساس نیست روی گناه کوچک، فقط گناه بزرگ‌ها را گناه می‌بیند؛ بعد همین اتفاق آنجا هم می‌افتد.

فرق خشیت و خوف

خشیت، خوف نیست؛ اگرچه به خوف نزدیک است، بیشتر یک دل‌نگرانی است. دیدی آدم دل‌نگران می‌شود؟ خشیت یک حالت خیلی زیبایی دارد. هم مومن و هم کافر می‌توانند خوف داشته باشند؛ ولی در قرآن کافر هرگز نمی‌تواند خشیت داشته باشد، فقط مومن خشیت دارد. خشیت یکی دل‌نگرانی مقدس عاشقانه است. چجوری آدم دل‌نگران می‌شود؟ دلش می‌تپد از اینکه نکند نشود، مثل آن حالتی که به آدم می‌گویند ممکن است جور شود یک زیارتی بروی. این قلب می‌زند؛ از یک طرف دوست داری بروی، از یک طرف می‌گویی نکند نشود. آن حالت عجیب قلب را خشیت می‌گویند. خیلی حالت دوست داشتنی است. خشیت، خوف و رجا هر دو را دارد، فقط خوف نیست. آن حالت قلب آماده‌ی پذیرا که یک اتفاقی بیرونش می‌خواهد بیفتد؛ با رحمت خدا و غیب نیز خیلی ارتباط دارد، یک سرش نمی‌داند چه می‌شود است. این‌ها نشانه‌های آدم زنده است. آدم زنده خشیت در قلبش است. یک دل‌نگرانی که هم ترس و هم شوق است برای چیزی که نمی‌داند چه اتفاقی می‌افتد. حالا ما فقط نسبت به موضوعات محسوس این حالت را پیدا می‌کنیم، مثلاً نسبت به علم و پیدا کردن یک حقیقت علمی این حالت را نداریم. این شوق، برای ما آنجا روشن نیست. هر چقدر درجه حیات بالاتر می‌رود، این اتفاق می‌افتد.

صحبت حضار: امام را اولین بار که دیدم، تمام وجودم به لرزه افتاد و به شدت گریه می‌کردم، طوری که توی آن جمع فکر می‌کردند من بچه‌ام را گم کردم که دارم این طور اشک می‌ریزم. با خودم می‌گفتم امام این است؟ این است امامی که دنیا را به لرزه انداخته؟ این حالت در من ایجاد شده بود. اصلاً نمی‌توانستم گریه و لرزشم را کنترل بکنم.

بله خشیت چنین حالت‌هایی دارد؛ پذیرش، شوق، خوف، یک قلب آماده‌ی مهیا و خیلی اشک در آن است. چون در قرآن داریم، می‌گوید: «تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ»؛ اهل خشیت گوله‌گوله اشک‌های شان می‌آید! آدمی که

خشیت در قلبش است، نشان می دهد زنده است. رجل یسعی حتما خشیت داشته؛ اوئی که آن جووری می دود و نفس نفس می زند، در قلبش خشیت دارد.

فرق خشیت و خشوع

خَشَعَ جوارحی است. برای همین می گویند: «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ». لذا مثل اینکه مثلا آدم بلرزد و بترسد را خشع می گویند. خشع می تواند از روی قلبتان باشد یا از روی قلبتان نباشد و از ترس بیرونی باشد. لذا خشیت، خشوع می آورد؛ ولی هر خشوعی از روی خشیت نیست. خشوعی آرزوست که از روی خشیت باشد.

حیات در آیات دیگر سوره مبارکه یاسین

چهار جای دیگر در این سوره درباره حیات صحبت می کند:

وَأَيَّةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ﴿٣٣﴾

نمونه ای از حیات را در بهار برایتان مثال می زند. می گوید بهار زمین، همان حیات زمین است و این از نشانه های بی نظیر خداست. یکی از نشانه های بی نظیر خدا این است که زمین میته می شود، مثل الان که زمستان و زمین میته است. نه دار و درختی و نه برگی دارد، نه در هیچکدام از درخت هایش شما نشانه ای از حیات نمی بینید. ولی خدا زمین مرده را احیانا می کند. زندگی در انسان چنین اتفاقی است. بهار بعد از زمستان را زندگی می گویند. نشانه اش هم: «وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ» است؛ ثمره دارد و رویش درش اتفاق می افتد. از نشانه های حیات، رویش است. یک جا خدا حیات را در یک موضوع کاملا مادی نشان داده، بهار بعد هر زمستان یک حیات است. دیگر خودت برو فکر کن و ببین حیات عجب چیز عجیب و غریبی است.

آیه ۷۸ هم نمونه دیگری از حیات است:

وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ ﴿٧٨﴾

اینجا حیات، دقیقا حیات قیامت است که چگونه انسان عظام و استخوان، بعد هم استخوانش خاکستر می شود و او را به باد می دهند. «هی رمیم» یعنی رفت ولی یحیی می شود. منظور حیات قیامت است ولی یک نمونه دیگر حیات را دارد برای من و شما تصویر می کند؛ آنجایی که یک چیزی تمام می شود ولی دوباره برمی گردد.

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿٧٩﴾

این دو آیه با هم هستند؛ یعنی ما او را مثل اولین بارش زنده می کنیم. پس اولین بارش هم حیات داشت، الان هم یک حیات است. پس یک حیات را در زمین نشان داد که بهار بعد هر زمستان بود. یک حیات هم در قیامت است، یک چیزی به باد داده شده، رمیم و خاکستر می شود، سپس برمی گردد.

آیه ۷۰ دوباره درباره ی قرآن صحبت می کند:

وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ ﴿٦٩﴾

لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٧٠﴾

قرآن هیچی جز ذکر نیست. هر کسی که زنده باشد را بیدار می کند. اینجا نشان می دهد بیدار شدن، حیات لازم دارد. به ازای هر بیدار شدنی هم، یک حیات جدید وجود دارد. آدم ها اگر زنده باشند، بیدار می شوند؛ زنده نباشند، بیدارشان نمی شود کرد.

در زمان استراحت فکر کنید روی زندگی! زندگی چیست واقعا؟ ما زنده هستیم یا نیستیم؟ اگر زنده نیستیم، چگونه زنده می شویم؟ در جلسه بعد می خواهیم درمورد این صحبت کنیم.

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم.